

متن پرسش

بسم الله الرحمن الرحيم. یا مادر مدد خدا رو شکر الحمدلله هفته پیش قسمت شد برم دیدار رهبری برای رای اولی ها. همون موقع دو سه تا چیز تو ذهنم بود و الانم به توصیه یکی از دوستانم شروع کردم به نوشتن. اول از همه واقعا انگار قسمت بود. واژه قسمت رو ما بیشتر برای زیارت ائمه به کار می‌بریم و خب واقعا هم همینه ولی برای من این دیدار هم واقعا یه قسمت بود چون تو اون شرایط واقعا نیاز داشتم و به همه عزیزان دیگه ای که اومده بودن از یک هفته قبلش هماهنگ کرده بودند ولی من فقط یک روز قبلش بود که باهام تماس گرفتن و گفتن برای فردا آماده باش بری دیدار رهبری و واقعا خیلی خوشحال شدم اون لحظه و انگار که در طلبش بودم و انتظارش رو ته دلم می‌کشیدم. اونجا که رفتیم مهم تر از همه برنامه ها و صحبت هایی که خود آقا فرمودند برای من انگار یه عالمی داشت. من تا آقا رو دیدم با اینکه فاصلمون زیاد بود ولی انگار دلم آروم گرفت، حال اومدم و واقعا شارژ شدم. چیزی که قبلا توی جلسات تفسیر آقای طاهرزاده تجربه می‌کردم. یعنی من هر هفته شنبه ها می‌رفتم این جلسه و واقعا شارژ می‌شدم و تا دوشنبه حالم خوب بود ولی بعدش دوباره از دست می‌رفت و تو انتظار بودم تا شنبه بعدی. شاید حتی اون اوایل اصلا کامل هم متوجه نمی‌شدم آقای طاهرزاده از لحاظ مفهومی چی میگن ولی حالم خوب می‌شد. یا اوایل امسال خیلی درگیر کنکور بودم و هر روز صبح تا شب کتابخونه بودم، یه روزایی خیلی خسته می‌شدم و دلم می‌گرفت انگار. گلستان و این چیزا هم راستش رو بگم خیلی جوابگو نبود. ولی خیلی ناخودآگاه یهو یه سر میومدم سها و می‌رفتم تو حسینیه دو دقیقه مینشستم پای صحبت های آقای نجات بخش انگار دلم حال میومدم. کلا حالی که توی حسینیه سها دارم گاهی وقتا هم هیچ جا دیگه نیست. نمیدونم واقعا چیه و چرا اینطوریه ولی میدونم یه چیزی هست. حالا نمی‌خواستم رهبری رو با آقای طاهرزاده یا آقای نجات بخش مقایسه کنم ولی تجربه های قبلیم رو می‌خواستم بگم که یه همچین حسی داشتم. گفتم اون موقعی هم که ما پای صحبت های آقا نشسته بودیم خیلی خوب بود و یه همچین حسی انگار داشتم با اینکه به قول بعضیای دیگه اصلا آقا خیلی هم صحبت نکرد و سریع تمومش کردن ولی از این جهت برای من خیلی خوب بود. یه نکته دیگه هم که بود من یه لحظه توی صحبت های آقا احساس کردم دارن برای ما قصه میگن. انگار پیش پدربزرگم نشسته بودم و داشت برام قصه می‌گفت از اون روزایی که این مردم و امام انقلاب کردن و جنگیدن و این انقلاب رو رسوندنش به ما تا به اینجا. انگار می‌گفت وقتشه تو نقش خودت رو پیدا کنی تو این انقلاب و حضور خودت رو تجربه کنی. قصه گوی انقلاب ما همین آقاست. شاید صحبت هاش تکراری باشه (به قول خودشون) ولی قصه ایه که هر

دفعه باید بازخوانیش کنیم تا نقش خودمون رو فراموش نکنیم، پس تکراری نمیشه. این روزها ذهنم درگیر حال خودم بود بیشتر که کاش می‌شد اون حال و هوای معنوی قبل برگرده، ولی انگار در طلب یه چیز اشتباه بودم. ماها بغیر از اون حضور معنوی و فردی خودمون با خدا یکی از مهم ترین حضورهایی که نیاز داریم حضور جهانی یا چیزیه که الان با این انقلابه. یه تیکه از خود ماست انگار این انقلاب که ما دقیقا همین رو گم کردیم و حالمون بده و بدنال نماز شب های بیشتر هستیم در صورتی که نماز شب وقتی برای ما نماز شب شد که در دل این انقلاب و برای این انقلاب داشتیم می‌جنگیدیم و در حضور در این انقلاب اون حضر معنوی هم بود. بنظر من اینی که حاج قاسم می‌گفت والله والله والله از مهم ترین شئون عاقبت بخیری ارتباط قلبی و دلی با این حکیم بزرگ است فقط منظورشون این نبود که آخر کار رستگار میشین، نه همین الان میتونی توی حضور خودت مستقر بشی و حضور داشته باشی. ولی یکی از سوال هایی که هنوز درگیرم باهاش که از جهتی هم احساس می‌کنم اصلا شاید غلط باشه اینه که خب نقش من توی این انقلاب بالاخره چیه؟ میدونم یه نقشی باید داشته باشم ولی هنوز دقیق نمیدونم؟ توقع دارم یه کار دقیق و معین برام تعریف بشه یا خودم تعریف کنم تا بتونم برای این انقلاب کار بکنم ولی از جهتی احساس می‌کنم این هم اشتباست. نمیدونم چرا. ولی احساس می‌کنم یه جوریه. یعنی از اون روزی هم که برگشتم قبلش واقعا هیچ افق و امیدی دیگه نداشتم ولی بعدش هم که اومدم گفتم خب من الان باید چیکار کنم و هیچ چیزی نبود و دوباره اون حال هم داره میره ... چون از طرفی اصلا از این درس و بحثام خوشم نیامد و نمیتونم توی این مسیر مدرسه و دانشگاه برم یا حتی حوزه و از طرفی هم نمیدونم خب نقشم رو چجوری ایفا کنم؟ نمیدونم شاید دوست دارم یه نقشی مثل این قهرمان های داستان های جدید داشته باشم بخاطر همین دنبال اینم. در صورتی که این یه صراطه که تو وقتی توش باشی هر کاری هم بکنی تو صراطی هر کاری هم بکنی تو قصه ای مهم این نیست که یه کار غول پیکر دهن پر کن بکنی مهم اینه تو صراط باشی. در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست. البته دیگه خب اون دغدغه های قبلی ام رو هم ندارم مثل اینکه بخوام بقیه رو هدایت کنم یا اینکه علوم انسانی اسلامی بسازیم و فلان و بهمان. قبلا برای خودم همینطوری یه دو دوتا چهار تا می‌کردیم و می‌گفتیم خب اول باید علوم انسانی اسلامی داشته باشیم پس بریم درستش کنیم ولی بعد که اومدیم دیدیم انگار پوچ بود و به این سادگی نیست و الان هم خیلی از اون حال و هوای علمی کلا فاصله گرفتیم. نمیدونم باید چیکار کنم چون واقعا هیچ درد و دغدغه ای ندارم در حال حاضر و همین بزرگترین دردمه. فقط میدونم باید یه نسبتی با این انقلاب بگیرم. نمیدونم انگار خیلی زیاد نوشتم ببخشید. خنک آن قماربازی که بباخت آن چه بودش / و نماند هیچش الا هوس قمار دیگر

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: همان‌طور که متوجه شده‌اید راهی در مقابل‌مان گشوده شده است که هم

هست و هم نیست و محبوب دل‌ها که بنا بر آن دارد ما را به سوی خود هدایت کند، بدون ناز نیست، همان نازی که در غزل شماره ۱۳۱ از آن خبرها یافتیم. و باز مائیم و «چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم». و این زیباترین ایمان است، از آن جهت که همواره باید رفت و در عین «ثبات»، «شدن» نیز در میان است به همان معنایی که «وجود» یعنی بودن‌ترین بودن، دارای شدت و ضعف است و شدنی را بعد از شدن به میان می‌آورد. و در این فضا ملاحظه می‌کنید که چه اندازه رهبر معظم انقلاب، فهمیدنی است و این مسئله بسیار مهمی است اگر متوجه نسبت بودن خود با او شویم و سریان‌ی که می‌توان در شخصیت او احساس کرد. موفق باشید